۱۷. توحید صدوق (۱۴۰۳/۱۱/۱۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۱۱ بهمن۱۴۰۳

- پیشگفتار(مقدمه)
- یکی بودن روایت کافی و روایت توحید صدوق
- قرینه داخلیه آیه ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السلامقرینه داخلیه آیه ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السلام
- یک اسم اعظم یا چند اسم اعظم؟

پیش‌گفتار(مقدمه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال 1403 (جلسه هفدهم):

ادامه شرح حدیث شماره سی

بررسی محتوای حدیث شماره سی بر اساس نقل شیخ کلینی در کافی شریف؛

آیه ولایت و مسأله ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام؛

فرایند اعجاز گونه حدیث غدیر؛

یک اسم اعظم یا چند اسم اعظم.

یکی بودن روایت کافی و روایت توحید صدوق

[در شرح] روایت سی ام، در صفحه هفتاد و پنجم بودیم. به سطر اول از صفحه هفتاد و شش رسیدی که حضرت علیه السلام فرمودند: «أمر بلا شفة و لا لسان، ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح»[1]. این جمله‌ای بود که در جلسه قبل، بحث شد. در نسخه بحارالانوار «له» ندارد. عبارت به این صورت است: «امر بلا شفه و لا لسان، ولکن کما شاء ان یقول کن فکان...». به گمانم یک اولویتی در نسخه بحارالانوار باشد. معنا کردن «له»، در اینجا، یک مئونه‌ای می‌برد. در نسخه بحارالانوار که «له» ندارد، دیگر نیاز به مئونه نیست. ولی خب، در نسخه توحید، «له» هست.

«ولکن کما شاء أن یقول کن فکان خبرا کما اراد فی اللوح»؛ «خُبرا کما اراد کان فی اللوح»؟ یا «کن فکان خبرا کما اراد فی اللوح»؟؛ یعنی «فی اللوح»، برای «کان» است یا برای «اراد» است؟؛ [بر اساس این دو احتمال]، دو معنا می‌شود. مرحوم قاضی سعید، در شرح توحید، دومی را ظاهر گرفته است. ان شاء اللّه، بسط بیشتر و احتمالاتی که ممکن است را عرض می‌کنم. قبل از آن، راجع به اصل حدیث عرض کنم.

شناسنامه حدیث مهم است. در جلسه قبل، عرض کردم که شاید حدود سی سال بیشتر است که مقاله شناسنامه حدیث را دیدم. وقتی همان وقت دیدم، برایم خیلی دلنشین و جذاب بود. کار خوبی است. الآن نمی‌دانم ادامه پیدا کرده است یا خیر. هر حدیثی یک شناسنامه داشته باشد. تمام اطلاعاتی که راجع به آن است، در پرونده آن موجود باشد؛ صدورش و همه چیزهایش موجود باشد.

الآن این حدیث سی ام تبلور یک خجالتی برای مثل من است. چون این حدیث در کتاب شریف توحید صدوق آمده، مرحوم مجلسی هم این حدیث را تنها یک بار در بحارالانوار آورده‌اند اما بدون بیان. مرحوم مجلسی معمولاً توضیح می‌دهند. اما هیچ بیانی برایش نیست. حال اگر جای دیگری هست به من بفرمایید. در شرح قاضی سعید قمی آمده چون شرح توحید صدوق است. علی ای حال ارتباط دادن آن به آن راوی –یعقوب بن جعفر بن ابراهیم جعفری که از ذریه جناب جعفر طیار بود- مجهول برگذار شده بود. البته راجع به ایشان مطالب خوبی گذاشتند؛ ذیل همین حدیث.

خب، همین یعقوب، در کافی شریف همین را نقل کرده بود؛ از نجران یک راهب نصرانی آمده و ... . این خیلی به ذهن نزدیک می‌کند. گاهی اصلاً متأخم علم می‌شود؛ از اینکه يعقوب بن جعفر می‌گوید: «سمعت أبا إبراهيم موسى بن جعفر عليه‌ما السلام و هو يكلّم راهبا من النصارى»، تقریباً علم می‌آورد که همان حدیث کافی شریف است که خود یعقوب بن جعفر، قضیه‌اش را به تفصیل نقل می‌کند و لذا، در تدوین شناسنامه حدیث این دو باید در کنار هم بیایند. اگر شما اطلاع دارید که برنامه شناسنامه حدیث جلو رفته است، باید ببینیم که این حدیث توحید صدوق به چه صورت است؛ با حدیث کافی به هم مربوط شده است یا خیر.

شاگرد: این چیزی که شما می‌فرمایید، شبیه همان احادیث مشابه است یا بحث دیگری است؟

استاد: خیر! احادیث مشابه، تا جایی که من دیدم، مشابه در متن است؛ پنجاه درصد، هشتاد درصد، صد در صد. در نرم‌افزار هم هست، در سایت هم هست. الآن اگر این حدیث را ببینید، فقط مشابه آن را، از حیث محتوا، پیدا می‌شود. این غیر از شناسنامه است. در شناسنامه حدیث، می‌خواهیم اطلاعاتی که مربوط به شخص صدور این کلام است را جمع‌آوری کنیم. نه مشابه‌های لفظی و محتوایی و موضوعی را. این دو بحث است. بنده تاکیدم روی این است که شناسنامه این حدیث مشخص بشود. یعنی وقتی صادر شده چه خصوصیاتی داشته است. فعلاً ما از جناب راوی و بعضی از سندهایی که عرض کردم، خوب است مروری روی حدیث کافی شریف داشته باشیم. این حدیث مفصل است. هر کدام نگاه کردید، ایرادآوری است. هر کدام نگاه نکردید، دو-سه کلمه عرض من سبب بشود که این حدیث را به تفصیل ببینید. حدیثی است که به تعبیری حال، در آن سوژه‌های مهم تحقیق در هست. فوائد زیادی در حدیث شریف هست.

اشاره‌ای به محتوای حدیث کافی

شروع‌ش این است که همین جناب یعقوب بن جعفر می‌گوید: **«كُنْتُ عِنْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ أَتَاهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ الْيَمَنِ»**؛ نصارای یمن معروف هستند. **«مِنَ الرُّهْبَانِ وَ مَعَهُ رَاهِبَةٌ»**؛ دو تا با هم بودند. در جلسه قبل عرض کردم که اول آن راهب سوالاتش را پرسید و جواب‌هایش را گرفت و مسلمان شد، در روایت دارد که «ثُمَّ أَسْلَمَتْ». بعد راهب، به صورت مفصل، شروع به پرسش کرد. راهب گفت: من در دین خودم خیلی قوی بودم، بعد شنیدم در سرزمینی هند کسی هست که صاحب مقامات است، خواستم نزد او بروم. شنیدم که نزد او، **«عَلِمَ الِاسْمَ الَّذِي ظَفَرَ بِهِ آصَفُ صَاحِبُ سُلَيْمَانَ»** است. اسم اعظمی که نزد آصف بن برخیا بود و تخت بلقیس را از یمن به سرزمین کنعان آورد، ایشان آن را بلد است.

حضرت علیه السلام، کلام او را قطع کردند. خیلی لطائف در این حدیث هست. آن جایی که حضرت علیه السلام، قطع می‌کنند و بعد می‌گویند ادامه بده، همین که گفت شنیدم آن اسم را دارد، حضرت علیه السلام، کلامش را قطع کرد.

«فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام فَكَمْ لِلَّهِ مِنَ اسْمٍ لَا يُرَدُّ»؛ تو که بدنبال اسم بودی، این آقایی که در هند است و این اسم را بلد است و بدنبال او بلند شدی، می‌دانی چند اسم هست که «لایرد»؟ که اسم اعظم است و اسمای عظام می‌شود. گفت: بله می‌دانم. هفت تا است. اینکه خود اسم اعظم هفت تا است، یکی از نکاتی است که گویا در جاهای دیگر معروف نیست و شناخته شده نیست. در این حدیث است. چون امام علیه‌السلام هم می‌دانستند که او این را می‌داند، حرفش را قطع کردند و سؤال کردند که می‌دانی چند تاست؟ گفت: بله؛ می‌دانم، هفت تا است. فرمودند: بگو ببینم چیست؟؛ گفت: من نمی‌دانم چیست ولی فقط عددش را می‌دانم. خود هفت. «اجری جمیع الاشیاء علی سبع» که در آن بحث‌ها بود، خیلی اینجا، خودش را نشان می‌دهد. باید ذیل «اجری جمیع الاشیاء»، این سطر از کافی شریف را هم اضافه کنیم. اینها از باب تشابک شواهد بعداً خیلی عالی می‌شود.

خب، حضرت علیه السلام، فرمودند: می‌دانی چندتا است؟؛ گفت: بله، هفت تا است. **«فَقَالَ وَ أَبُوهُ الرَّاهِبُ الْأَسْمَاءُ كَثِيرَةٌ فَأَمَّا الْمَحْتُومُ مِنْهَا الَّذِي لَا يُرَدُّ سَأَلْتُهُ فَسَبْعَةٌ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام»**؛ آنجا ابو ابراهیم بود و اینجا ابوالحسن. از افادات اعزه بود که فرمودند: اینکه القاب و کنیه‌های مختلف برای امام آمده بود، به این خاطر است که در آن زمان تقیه شدید بود و به هر مناسبتی، یکی از آنها را به کار می‌بردند تا خیلی معروف نشود. در اینجا ابوالحسن گفتند.

«فقال ابوالحسن فأخبرني عَمَّا تَحْفَظُ مِنْهَا قَالَ الرَّاهِبُ لَا وَ اللَّهِ»؛ قسم می‌خورد که من اینها را بلد نیستم. اگر بلد بودم که این همه راه به مدینه نمی‌آمدم. از هند به من آدرس داده است

ات به محضر شما بیایم و آنها را یاد بگیرم. می‌گوید: من بلد نیستم. حضرت علیه السلام نمی‌گویند که آن هفت تا چیست. تا وقتی کلامش تمام می‌شود که من بلد نیستم، حضرت نمی‌گویند، اما [وقتی این اعتراف را می‌کند] حضرت علیه السلام می‌فرمایند: **«فَقَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام عُدْ إِلَى حَدِيثِ الْهِنْدِيِّ»**؛ حالا فعلاً باشد و برگرد ببینیم آن آقایی که در هند بود چه شد. همین اندازه قطع کردند و فرمودند: تو که به‌دنبال اسم اعظم می‌رفتی می‌دانی چندتا است؟؛ عرض کرد: بله؛ هفت تا است.

خود این خیلی مطلب است. امام علیه‌السلام هم حرف او را رد نکردند. بعد فرمودند به حدیث هندی برگرد. بعد می‌گوید: شنیدم چنین شخصی هست و به هند رفتم. با جریانات جالبی که می‌گوید چطور بر او وارد شدم؛ گریه می‌کرد و البیت المقدس را برایش معنا می‌کنند؛ راهب می‌گوید من فقط بیت المقدس در شام را بلد هستم. می‌گوید: خیر، اینکه مکانی در شام است. آن بیت المقدس، آل محمد صلوات اللّه علیهم هستند. این را برایش می‌گوید. بعد یک تعریفاتی برای راهب می‌کند. تعریف می‌کند وقتی می‌خواست نطفه تو منعقد بشود، چیزهای غیر عادی برایت اتفاق افتاده است که این جور هستی و این توفیقات را داری. حتی می‌گوید: پدرت **«وَ لَا أَزْعُمُ إِلَّا أَنَّهُ قَدْ كَانَ دَرَسَ السِّفْرَ الرَّابِعَ»**؛ سفر رابع را خوانده بود. آیا منظور سفر رابع توراة است؟ راهبها و مسیحی‌ها، عهد جدید را دارند. همان عهد عتیق را هم رسمشان هست بخوانند یا خیر، نمی‌دانم. آیا منظور از سفر رابع، آن اناجیل اربعه است؟ این‌ها چیزهایی است که باید بیشتر در حدیث تحقیق بشود.

می‌گوید آن هندی این‌ها را برای من گفت. بعد آدرس داد که برو. اگر کسی را می‌خواهی که اصل همه علوم نزد او است به مدینه برو. خیلی تعبیر قشنگی دارد. می‌گوید من نزد شما آمده‌ام، او هم گفت: **«فَقَالَ لِي وَاللَّهِ مَا أَنَا إِلَّا حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ رَجُلٍ خَلَّفْتَهُ وَرَاءَ ظَهْرِكَ».**

در ادامه، حضرت علیه السلام فرمودند: **«قَالَ لَهُ أَبُو إِبْرَاهِيمَ عليه السلام قَدْ نَصَحَكَ صَاحِبُكَ الَّذِي لَقِيتَ»**؛ خوب تو را راهنمائی کرده است؛ به بهترین وجه خیرخواهی تو را انجام داده است که تو را به بیت عصمت و طهارت راهنمائی کرده است. بعد راهب گفت: اسم او چیست؟؛ من او را دیدم، ولی نمی‌دانم اسم او چیست؟. حضرت علیه السلام فرمودند: **«وَهُوَ مُتَمِّمُ بْنُ فَيْرُوزَ وَهُوَ مِنْ أَبْنَاءِ الْفُرْسِ»**؛ از چیزهای جالب این روایت این است که در هند به دنبالش می گشته است اما از ابنای فرس بوده است. هندی نبوده، فارسی است که در هند بوده است؛ ولو می‌گوید اهل هند خیلی برای او کرامات و احترام قائل بودند و برایش خیلی معتقد بودند، ولی حضرت علیه السلام می‌فرمایند: خودش فارسی است.

«وَهُوَ مِمَّنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَعَبَدَهُ بِالْإِخْلَاصِ وَالْإِيقَانِ وَفَرَّ مِنْ قَوْمِهِ لَمَّا خَافَهُمْ فَوَهَبَ لَهُ رَبُّهُ حُكْماً وَهَدَاهُ لِسَبِيلِ الرَّشَادِ وَجَعَلَهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ وَعَرَّفَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عِبَادِهِ الْمُخْلَصِينَ»؛ خدای متعال به او این‌ها را یاد داده است.

«وَمَا مِنْ سَنَةٍ إِلَّا وَهُوَ يَزُورُ فِيهَا مَكَّةَ حَاجّاً»؛ آن آقا هر سال به مکه می‌آید. **«وَيَعْتَمِرُ فِي رَأْسِ كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً»**؛ هر ماهی هم یک عمره انجام می‌دهد. فتوا هست که آیا در یک ماه می‌توان دو عمره انجام داد یا خیر. ایشان هر ماهی یک عمره انجام می‌دادند. **«وَيَجِيءُ مِنْ مَوْضِعِهِ مِنَ الْهِنْدِ إِلَى مَكَّةَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَعَوْناً وَكَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ».**

«ثُمَّ سَأَلَهُ الرَّاهِبُ عَنْ مَسَائِلَ كَثِيرَةٍ»؛ همانی که مرحوم صدوق در روایت سیام نقل کرده‌اند. چیزی که در پایان روایت جالب است، این است: **«ثُمَّ إِنَّ الرَّاهِبَ قَالَ أَخْبِرْنِي عَنْ ثَمَانِيَةِ أَحْرُفٍ»**؛ هشت حرف هست، چه طور است؟ **«نَزَلَتْ»**؛ از عرش نازل شده اما **«فَتَبَيَّنَ فِي الْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ»**؛ در زمین بین مردم فقط چهارتا متبیّن شده و پخش شده است. **«وَبَقِيَ فِي الْهَوَاءِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ»**؛ بین عرش و زمین، چهارتا از آن‌ها مانده است و اصلاً نازل نشده است. آن چهارتایی که -در زمان امام کاظم علیه‌السلام هنوز نازل نشده است - به چه کسی نازل می‌شود؟ **«عَلَى مَنْ نَزَلَتْ**

تلْكَ الْأَرْبَعَةُ الَّتي في الْهَواءِ وَ مَنْ يُفَسِّرُهَا»؛ هنوز بین هواء مانده است. به چه کسی میخواهد نازل بشود و چه کسی میخواهد آنها را تفسیر کند؟

حضرت علیه السلام فرمودند: **«ذاكَ قائِمُنا يُنَزِّلُهُ اللّهُ عَلَيْهِ فَيُفَسِّرُهُ»؛** زمان ظهور حضرت است که آن چهار اسمی که هنوز نیامده، نازل میشود و مفسرش، آن حضرت هستند.

«ثُمَّ قالَ الرّاوِي فَأَخْبِرْني عَنِ الِاثْنَيْنِ مِنْ تلْكَ الْأَرْبَعَةِ الْأَحْرُفِ الَّتي في الْأَرْضِ»؛ آن چهار اسمی که در زمین آمده است، از دو تا از آنها به من خبر بده. چرا دو تا؟؛ شاید این جور بوده که او فقط این دو را نمیدانسته است. قرائن هم هست. حضرت علیه السلام فرمودند: چرا دو تا؟ هر چهارتا را برای تو میگویم. آن چهار تا چیست؟ توحید، نبوت؛ او عامی بود، نبوت حضرت عیسی علیهالسلام را قبول داشت. بعدش ولایت و متولین است. سومی آنها خود اهل البیت علیهمالسلام هستند و چهارمی آن هم شیعیانشان هستند که تولی آنها را دارند. من خلاصه را گفتم، عبارت مفصل است.

«ما هيَ قالَ أَخْبِرْكَ بِالْأَرْبَعَةِ كُلِّها أَمّا أَوَّلُهُنَّ فَلا إِلَهَ إِلّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ باقِياً وَ الثّانِيَةُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ مِ خْلَصاً وَ الثّالِثَةُ نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ وَ الرّابِعَةُ شيعَتُنا مِنّا وَ نَحْنُ مِنْ رَسُولِ اللّهِ وَ رَسُولُ اللّهِ مِنَ اللّهِ بِسَبَبٍ فَقالَ لَهُ الرّاوِي أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلّا اللّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ...»؛ راوی مسلمان شد؛ تا آخر حدیث.

کرامت حاج شیخ غلامرضا یزدی

بنابراین میبینید یک جلسه عالی با این خصوصیاتی است که در این حدیث هست. چقدر سرنخ‌ها، کلیدها و کلیدواژه‌ها، در آن هست برای تحقیقات دیگر. مثلاً این شخصی که در هند بوده است، میگوید در هند به کرامات معروف بوده است. این خودش یک کلیدواژه است برای تحقیق راجع به او. حضرت علیه السلام، پدرش را هم میگویند؛ ابن فیروز. حالا «متمم بن فیروز» است. در روایات ابن فیروز مثل «محمد بن فیروز» و ... زیاد داریم. در راویها که این را ندارید. او در هند بوده است. ولی در روایت هست که اهل هند خیلی او را قبول دارند. در روایت بود که «زعمت الهند أنّه يزرع له من غير زرع يلقيه»؛ یعنی در اهل هند معروف است، ایشان بدون اینکه برود و بذر بپاشد، زمینش سبز میشود و حاصل میدهد. «و يحرث له من غير حرث يعمله»؛ بعد از اینکه سبز شد، خودش نمیرود آنها را آبیاری کند و بعد زمین را شخم بزند، بلکه همه اینها، برایش انجام میشود. یعنی خود هندیها میدانستند که اینطور کاری صورت گرفته است.

یادم آمد از پیرمردی که در یزد بود. خدا رحمتش کند. از مرحوم حاج شیخ غلامرضا فقیه، نظیر همچون چیزی را، در کشت و زرع بیابانهای اطراف یزد نقل کرد. الآن یادم آمد. مرحوم حاج شیخ هم داشتند. ایشان میگفت: زمین زیادی برای حاج شیخ بود. یک دفعه دیدم خربزه و ... همه چیده شده، همه یک جا جمع شده و روی هم قرار گرفته است. کارهایی که باید عملهٔ انجام بدهند، بدون اینکه کسی به زمین حاج شیخ برود، همه آنها انجام شده بود. اگر آن جلسه‌ای که این پیرمرد صحبت میکرد، ضبط شده باشد، خیلی خوب است. من سالها پیش شنیدم. منظور اینکه در روایت هست «و يحرث له من غير حرث يعمله».

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 76.

قرینه داخلیه آیه ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السلام قرینه داخلیه آیه ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السلام

شاگرد: از چهار حرفی که حضرت علیه السلام فرمودند، دو مورد از آنها یک گزاره است؛ «فلا إله إلا اللّه وحده لا شريك له باقيا و الثانية محمد رسول اللّه مخلصا»، اما دو تای بعدی، گویا به شیء خارجی اشاره دارد؛ می‌گویند: «نحن اهل البیت و شیعتنا». این رابطه به چه صورت تفسیر می‌شود؟ رابطه میان حرف بودن با کلمهٔ اللّه بودن چیست؟ یعنی منظور این است که این چهار عنوان، کلمهٔ اللّه هستند؟ ما مصداق کلمهٔ اللّه هستیم؟ شیعیان ما مصداق کلمهٔ اللّه هستند؟

استاد: فرمایش شما، خیلی سؤال مناسبی است. من نسبتاً ظن قوی دارم که وقتی راجع به حرف صحبت می‌شد – در این مباحثه ای در مباحثه قرائات- راجع به اینکه حرف چند اطلاق دارد، بحث شده است. اگر شما روایات را ببینید، حرف بر مفاد هم اطلاق شده است؛ همانطوری که کلمه هم [بر مفاد] اطلاق شده است: «کلمة لا اله الاّ اللّه حصنی»، ببینید یک جمله است اما یک کلمه اطلاق شده است. همین جور حرف بر یک عنصر معرفتی اطلاق شده است: «التوحید حرفٌ». لذا آنجا باید سراغش بروید. اگر ما به یک مفاد حرف گفتیم، مانعی ندارد که به بعداً حضرت علیه السلام بگویند که چهار حرفی که در زمین ظاهر شده است، خدای متعال که یعنی توحید او، پیامبر خدا که یعنی اصل رسالت که عنصر معرفتی است، ما اهل البیت که یعنی ولایت و شیعیان ما که یعنی متولین. در آن آیهٔ شریفه دارد؛ خیلی جالب است! اگر دو آیه را در کنار هم معنا کنید؛ امروز اهل‌سنت همه می‌گویند که مربوط به همه مؤمنین است، ولایت ایمانی است و حال آنکه خودشان مفصل روایات دارند که آیه شریفه – آیهٔ الولایة- در سورهٔ مبارکهٔ مائده«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»[1]؛ آنها می‌گویند همه مؤمنین ولیّ دیگر هستند. یک ولایت عمومی است و حال آنکه خودشان چقدر روایات دارند که حضرت امیرمومنان علیه السلام، به انگشترشان تصدق کردند؛ «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ». ن کافی است در کتب اهل‌سنت نگاهی بیاندازید تا ببینید که این آیهٔ ولایت، برای چیست. حتی به گمانم در تفسیر شوکانی – نیل الاوطار- هست؛ خب، چون تقریباً شوکانی میل حسابی به محمد بن عبد الوهاب دارد و عرق سلفی‌گری در کلماتش هست، تفسیرش را خیلی ترویج می‌کنند و مدافعش هستند. با اینکه زیدی بوده است، اما او را سلفی می‌دانند. خیلی وقت قبل دیدم که می‌گویند تفسیر او خوب است، الاّ دو جای آن. یکی از آن دو جا، همین است که ذیل این آیه می‌گوید که این آیه، برای تصدق بوده است. این جور در حافظه‌ام مانده است. در حالی خودشان پانزده طریق

روایت نقل می‌کنند در این مورد که خود حضرت امیر علیه السلام این صدقه را دادند.

حال دنبال آیه را نگاه کنید؛ خود آیه دارد، می‌گوید که حرف اهل سنت راجع به این آیه غلط است یعنی حرفشان که می‌گویند: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، یعنی مؤمنین! همه کسانی که این کارها را می‌کنند.

خود آیه جواب می‌دهد؛ دنبالهاش «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»[2] است. اگر خودشان بودند که به دنبال آیه نیازی نبود. اول گفت: «ولیکم» اینها هستند، بعد گفت حال اینها به تولی نیاز دارند. خدا و پیامبرش و «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» متولی می‌خواهند. لذا فرمود: «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا». «وَالَّذِينَ آمَنُوا» نمی‌اندازد. فقط نمی‌فرماید: «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»، دقیقاً «وَالَّذِينَ آمَنُوا» که قبلاً گفته در این آیه تکرار می‌شود. «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ»؛ خب، متولی با ولی یکی هستند؟! دو تا هستند. «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»؛ در کنار «اللّه»، «ولیّکم» است. حال «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ» می‌گوید. متولی با «اللّه» یکی نیستند. «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ متولی با رسول که ولی است، یکی است یا نه؟ دو تا هستند. پس اینجا هم «والذین آمنوا» در «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا»، غیر از متولی است. متولی، حزب اللّه می‌شوند کسانی می‌شوند که وظیفه آنها این است که سراغ «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» بروند. خیلی روشن است. با همین بیان ساده، «متولی» با «ولی»ای که در آیه قبل بود است، دو تا می‌شود. پس نمی‌شود همه مؤمنین بین خودشان «بعضهم اولیاء بعض» باشند. لسان آیه کاملاً روشن است.

خب، داشتم این را عرض می‌کردم که حضرت علیه السلام چهار کلمه فرمودند؛ پس توحید، رسالت، ولایت و تولی شد: «وَمَن يَتَوَلَّ اللَّهَ و رسوله». لذا شیعیان ما درست است که یک عین خارجی هستند، اما وقتی در حدیث این عین خارجی به‌عنوان «حرفٌ من حروف المعرفة» می‌آید، تولی می‌شود. اهل البیت علیهم السلام هم ولایتشان می‌شود. خود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله هم می‌شود رسالتشان، خدای متعال هم الوهیت و توحید می‌شود. حال چرا حرف گفته شده است؟ بحث مفصل‌تری نیاز دارد که [اگر بخواهیم وارد آن شویم] از بحث خودمان فاصله می‌گیریم.

شاگرد: ممکن است خود عین خارجی شیعه، نماد تحقق تکوینی یک حرف باشد؟

استاد: مانعی ندارد.

شاگرد: آن وقت این سؤال پیش می‌آید که من باید به این التفات داشته باشم یا خیر؟ چون خیلی از ما شیعیان درکی نداریم که یکی از حروف این احرف اربعة هستیم.

استاد: وقتی مباحث سور مبارکه «ق» شروع شد، ذیل حرف ق، چندین جلسه از اینها صحبت شد عرض ما این شد که خود حروف انواع و اقسامی دارند. یکی از انواع مهم حروف، حروف عینی است که بسائط اصلی اولیه هستند. هر کدام از اینها به‌عنوان نظر توحیدی بسیط حساب می‌شود. شما می‌گفتید وجود بسیط است، بعد می‌گفتید: زید موجود است. در کل اسماء بود که می‌گفتید وجود زید بسیط است. این تحلیل خیلی ظریفی نیاز داشت که وجود زید را می‌گفتید بسیط است. اینجا هم همینطور است؛ هر گاه شما به‌عنوان یک عنصر و اصل و اسطقس به یک چیز نگاه می‌کنید و معرف وجود شناسی آن و حجت معرفت‌شناختی آن را در نظر می‌گیرید، می‌توانید به آن حرف بگویید. حرف هم حرف عینی می‌شود، و هم حرف عقلی و معرفتی و ذهنی و لفظی و کتبی می‌شود. همه اینها می‌تواند در آن مطلب باشد. این خیلی مطلب مهمی است؛ حضرت علیه السلام فرمودند: «ما من حرف الّا و هو اسم من اسماء اللّه». یعنی ما که می‌گوییم الف و باء و جیم، هر حرفش خودش یک اسم است. در همین کتاب توحید هست.

این اندازه‌ای که در ذهنم بود؛ مروری از حدیث کافی بود که تقریباً علم حاصل می‌شود که یکی است.

شاگرد: چرا علم حاصل می‌شود؟؛ محتوا که یکی نبود.

فرایند اعجازگونه حدیث غدیر؛ پاسخی به انکار تواتر حدیث توسط قوشچی

استاد: ببینید یعقوب بن جعفر راوی است. عبارتی که در اینجا هست «و هم یکلم» است. یعنی منظره بود و مکالمه بود. «فقال له فی بعض ما ناظره»؛ یعنی مناظره بود. چه قرینه روشن‌تر از اینکه آن مناظره‌ای که با طول و تفسیر در کافی آمده همین باشد. اینها خیلی به ذهن قوی می‌آید.

شاگرد۲: حدیث چهارم هم مشابه همین است.

استاد: بله؛ چیزهایی که یادم می‌آید را عرض می‌کنم. از چیزهای خیلی مهم است؛ یک جور بعضی از حرف‌ها برای کسانی که در فضای تحقیق هستند، جز این نیست که دلشان درد می‌آید. یکی از مسائلی که باعث می‌شود دل کسی که در فضا است درد بیاید، همین است؛ من از زمانیکه کشف المراد و شرح تجرید می خواندم، یک خاطره دارم. همین جواب قوشچی به خواجه بود. خب، قوشچی یک سنی است که شرح تجرید نوشته است. اولین شرح تجرید برای علامه حلی بوده است که شاگرد خود خواجه بوده. دومی برای بغدادی بود که سنی بود. سومی هم برای قوشچی بود که باز سنی است. چهارمی آن شوارق است که برای عبدالرزاق شیعی است که داماد آخوند بوده است. شرحهای کشف المراد به این صورت است.

خواجه می‌فرمایند: چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام امام و منسوب از قبل خداوند هستند، می‌فرمایند: «و لحدیث الغدیر المتواتر». قوشچی می‌گوید: «اجیب»؛ از این جواب دادنش که چه کسی گفته است که حدیث غدیر متواتر است؟! ما تواتر آن را قبول نداریم. به همین سادگی! من این را یک مقاله کرده‌ام که در فدکیه هست؛ **«حدیث غدیر، از خبر واحد تا خبر متواتر؛ فرایندی اعجازگونه»**. یعنی غدیر طوری است که وقتی خواستند آن را مخفی کنند، مثل قوشچی گفته‌اند چه کسی گفته متواتر است؟! اما بعد می‌بینید که ذهبی و دیگران، خودشان، به تواتر آن، اعتراف کرده‌اند. سال‌ها می‌خواستند آن را مخفی کنند.

خب، آنچه که گفتم دردآور است، این است: می‌گوید چگونه حدیث غدیر متواتر است و حال آنکه «لم یقله الشیخان»! دو بزرگترین محدث عالم اسلام که بخاری و مسلم هستند، این حدیثی که شما می‌گویید متواتر است را در کتاب‌شان نیاورده‌اند! مگر نمی‌خواستند روایات صحاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بیاورند؟! چه صحیحی بالاتر از متواتر هست؟! اما این را نیاورده‌اند. اولی که به این جمله قوشچی رسیدم تا حال همین جور در اینجا مانده است! کیف و لم یقله الشیخان؟!

شاگرد: در صحیح مسلم که نقل شده است.

استاد: نقل نکرده است؛ کجا گفته است: «من کنت مولاه»؟!

شاگرد: قص غدیر را ذکر کرده است.

استاد: من اصلاً همه اینها را برای همین گفتم. ایشان گفته است: حدیث از کجا با آن یکی است؟ گفتم این دارد می‌گوید «ناظره». وقتی به یک «ناظره» اشاره می‌کند، معلوم است که این دو کلمه نیست. پس آن حدیث کافی کاملاً با این حدیث جفت و جور می‌شود؛ پیچ و مهره هم می‌شوند.

حال فرمایش شما؛ قوشچی در آنجا می‌گوید: «کیف و لم ینقله الشیخان». می‌گوییم: خدا که اتمام حجت می‌کند. همین دو کتابی که این دو شیخ بزرگترین نقش را در اخفاء حدیث داشتند، می‌گویند ما صحیح می‌آوریم، ولی حدیث متواتر را نمی‌آورند، لذا بزرگترین نقش را در اخفای این حدیث دارند. بعضی می‌گویند حدیث غدیر دلالتی بر امامت خاصه امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد، عده‌ای جواب لطیفی داده‌اند. گفته‌اند بالاترین دلیل بر این‌که حدیث غدیر دلالت تامه بر امامت و خلافت حضرت دارد، این است که شیخین آن را نیاورده‌اند! چون از بس دلالتش تام بوده است، مجبور شده‌اند آن را نیاورند.

خب، مسلم نظیر همین بحث ما را دارد. وقتی می‌خواهد حدیث ثقلین را بیاورد، می‌گوید «قام رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلم یوما فینا خطیبا. بماء یدعی خما. بین مکة والمدینة»[3]. دو تا کلمه از آن منظور ما است. یکی «یدعی خما» است؛ پس معلوم می‌شود خم و قضیه‌ای بوده است. زیباتر از «خما» که تصریح است، «خطیبا» است. آنچه که در صحیح مسلم آمده است، سه-چهار کلمه است. این سه-چهار کلمه، «خطب» است؟! لذا تمام شد! صحیح مسلم چیزی را گذاشت که برای دیگران سرنخ است. می‌گوییم ای مسلمانان شما می‌گویید در حجة الوداع که شلوغ‌ترین حج بود و شلوغ‌ترین جمعیت مسلمین بود، خطبه خواند. خب، این خطبه کجا است؟! خب، صحیح مسلم را که می‌گویید صحیح است، «خطیبا» دارد. همین «خطیبا» کافی است تا ببینیم بقیه مفاد حدیث ثقلین در کجاها آمده است. آن وقت مسند احمد می‌آید که ذهبی می‌گوید معلوم است که متواتر است. خود البانی نسبت به حرف ابن تیمیه که می‌گوید حدیث غدیر متواتر نیست، می‌گوید اگر بگوییم حدیث غدیر متواتر نیست پس ما در اسلام دیگر متواتری نداریم. این جور تعبیر تندی دارند. از جاهایی که البانی با شیخ الاسلامش ابن تیمیه درافتاده است، ذیل همین حدیث غدیر است. کتابش را نگاه کنید؛ در کتاب «سلسة الاحادیث الصحیحه» وقتی «من کنت مولاه» را می‌آورد، به ابن تیمیه تند می‌شود. می‌گوید دیگر قرار نشد چون با هوای تو موافق نیست، تواترش را انکار کنی.

حال این هم همین جور است؛ وقتی آنجا می‌گوید: «فینا خطیبا بماء یدعی خما»، «خطیبا» گسترده است و به دنبالش بلند می‌شویم. در اینجا در این حدیث صدوق فرمودند: «یکلم فی بعض ما ناظره»، معلوم می‌شود که این مناظره بوده و در دست محدثین بوده است و مرحوم صدوق در این سند دارند بخشی از آن را می‌گویند. لذا آن حدیث کافی کاملاً می‌تواند با این حدیث همراه بشود.

شاگرد: حدیث کافی مناظره است یا سؤال است؟

استاد: مناظره این است که اشکال بگیرد؟ یا مناظره تبادل نظر است؟ محاجه، غیر از مناظره است. محاجه اخص از مناظره است. محاجه، احتجاج است. یعنی او حجت می‌آورد و دیگری هم می‌آورد. حاجّه، یعنی نظرشان مخالف هم بود.

شاگرد۲: «یکلّم» ظاهراً در احادیث در مناظره مصطلح به کار رفته است.

استاد: علم الکلام؟ آن هم برای استدلال است.

شاگرد: خیر؛ در خود احادیث.

استاد: برای محاجه؟

شاگرد: یک چیزی در ذهنم هست.

استاد: مانعی ندارد. اصطلاح کلام در آن زمان خیلی رایج بوده است. همین علم کلامی که مناظره می‌کردند.

شاگرد: همان حدیثی که می‌گوید هشام یکلم؛ دیگری پرواز می‌کند، ولی به زمین می‌خورد.

استاد: «کلّمه» و امثال آن می‌آید؛ در وجه تسمیه علم کلام، علماء گفته‌اند که آیا بحث حدوث و قدم کلام اللّه سبب امتیاز و پیدایش آن شده است یا خیر، خود «تکلم» به‌معنای استدلال است. در اینجا هم «یکلم» یعنی با استدلال و محاجه با او برخورد کند. ببینید درست است که با «مسائل کثیره» به محضر حضرت علیه السلام آمده بود، اما وقتی سؤال می‌کرد، می‌خواست قانع بشود. لذا رفت‌وبرگشت می‌شد. لذا در فضایی که حضرت علیه السلام در اعتقادات راهب مناقشه می‌کردند، او راهبی نصرانی بود که از بچگی با این اعتقادات بزرگ شده بود. وقتی هم یک سؤالی می‌کرد، روی مبانی خودش بود. لذا چرا گفت دو تا را بگویید؟ چون اصلاً خبری از آن چهارتا نداشت. گویا در مانوساتِ خودش توحید و نبوت بود. ولایت و تولی که حضرت به آن اضافه کردند، او اسمش را نبرده بود. لذا حضرت علیه السلام فرمودند: من چهارتا را به تو می‌گویم. در آخر کار هم می‌خواست مسلمان بشود. نیامده بود متعبد باشد. بعد از اینکه با همه جواب‌ها قانع شد، اسلام آورد.

شاگرد: در کافی یک جمله از حدیثی که در کتاب توحید هست، نیامده است.

استاد: ولی «مسائل کثیره» داشت. دوبار آمده بود.

شاگرد: همین‌هایی هم که پرسیده، کم نبوده است.

استاد: خیر؛ می‌گوید بعد از آن بود. دوبار می‌گوید. در صفحه چهارصد و هشتاد و یک، وقتی می‌گوید آن راهبه مسلمان شد، «ثم اقبل الراهب یسأله فکان یجیبه فی کل ما یسأله، فقال الراهب قد کنت قوی علی دینی، فقال...»؛ این فاء تفصیل است یا فاء زمانی و ترتب است؟ یعنی بعد از اینکه او سؤالات را پرسید، «فقال» می‌آید؟ یا خیر، «کان یسأله فقال»؛ یعنی این شروع او بود؟ خب، اینجا بگوییم «فاء» شروع است، استیناف برای تفصیل اجمالی قبلی بوده است.

شاگرد: دوباره یک جای دیگر هم دارد.

استاد: بله؛ بیشتر دومی منظور من است. بعد از اینکه حضرت علیه السلام اسم ابن‌فیروز را بردند و بحث هندسه تمام شد، در صفحه چهارصد و هشتاد و سه دارد: «ثم سأله الراهب عن مسائل کثیره کل ذلک یجیبه؛ و سأل الراهب عن اشیاء». حضرت علیه السلام گفتند تو پرسیدی، من هم می‌خواهم از تو بپرسم. یعنی قشنگ معلوم است که حالت ابرازِ منظره حسابی بود؛ تو بپرس من هم بپرسم. این جور نبود که فقط سائل محض و متعلم محض باشد. فضا، فضای این‌چنینی بود. لذا اولش ادعای کمی نکرد؛ گفت: «قد کنت قوی علی دینی و خلفت احدا من النصاری فی الارض یبلغ مبلغی فی العلم». یعنی خودش را اعلم نصاری می‌دانست. این جور کسی وقتی منظره می‌کند... . اینها یک چیز طبیعی است.

شاگرد۲: در روایت قبل – روایت چهارم کافی - حضرت این عبارت را دارد؛ بعد از این، داستان، راهب از حضرت علیه السلام می‌پرسند که «أتاذن لی فی الکلام»؛ بعد از نقل داستان، تازه اجازه برای کلام می‌گیرند و بعد شروع به پرسیدن می‌کنند. یعنی شاید شاهد مثالی باشد که کلامی که در روایت به کار برده باشد، عین آن در این روایت آمده است.

استاد: آنچه که مربوط می‌شود که روایت چهارم هم ناظر به اینجا باشد ...؛چون احتمال اینکه روایت چهارم و پنجم هم یکی باشد در ذهنم اول مطرح شد. چون راوی هر دو هم یعقوب بن جعفر است.

شاگرد: البته داستانی که این راهب نقل می‌کند با داستانی که راهب در حدیث پنجم نقل می‌کند، متفاوت است.

استاد: بله؛ یعنی وقتی شما مفاد روایت را می‌بینید، معلوم می‌شود که دو روایت هستند و لذا بیشتر به دومی متمایل بودم. شما می‌گویید ممکن است اولی باشد؟

شاگرد: اینکه یکی باشد یا دو تا باشد، تأثیری در کار دارد؟

استاد: به گمانم یک فاصله‌ای شده است؛ جلسه قبل تعطیل بود؟ اولی که این روایات را دیدم، مفاد روایات چهارم را نگاه کردم. آن قرائنی روشن در ذهنم نسبت به تعدد بود. الآن در ذهنم حاضر نشد که آن وقت چه بوده است.

شاگرد ۲: منظور از قرینه «ال أَعْرِفُ يَثْرِبَ قَالَ فَانْطَلَقْ حَتَّى تَأْتِيَ مَدِينَةَ النَّبِيِّ» است؟ چون شبیه همین را هندی به او گفته بود که به مدینه برو که یثرب گفته می‌شود. شاید این قسمت شاهد باشد که دو قضیه باشد. در آن روایت هم فیروز گفت به مدینه یثرب برو. شبیه همین عبارت در آن روایت بود.

استاد: بله؛ در آنجا حضرت اسم مادرش و اسم خودش را می‌پرسند. اسم‌ها فرق دارد؛ این یک قرینه است. «ما کان اسم امی بالسریانیة و بالعربیة». اسم مادرش را به سریانی و به عربی از حضرت پرسید.« كَانَ اسْمُ أُمِّكَ بِالسُّرْيَانِيَّةِ عَنْقَالِيَةَ وَ عُنْقُورَةَ كَانَ اسْمُ جَدَّتِكَ لِأَبِيكَ وَ أَمّا اسْمُ أُمِّكَ بِالْعَرَبِيَّةِ فَهُوَ مَيَّةُ وَ أَمّا اسْمُ أَبِيكَ فَعَبْدُ الْمَسِيحِ وَ هُوَ عَبْدُ اللّهِ بِالْعَرَبِيَّةِ». حال باز هم نگاه می‌کنم تا مطالبی که در ذهنم بود دوباره حاضر بشود.

به‌عنوان شوخی عرض می‌کنم؛ اینکه بنده به تأکید صد در صد رسیدم و آقایان اعتراض می‌کنند، اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد، محکم گفتن من این فایده را دارد تا خوب مطالعه کنید و آن را در کنید. در کردن یک چیزی، از فوائدش این است که اصل مورد بحث را در ذهن شریف شما قوی می‌کند.

برای جلسه بعد ببینیم واژه لوح چیست. در عبارت کتاب توحید ببینیم که لوح متعلق به چیست.

---

[1]. المائدة، آیه ۵۵.

[2]. همان، آیه ۵۶.

[3]. صحیح مسلم (با تحقیق فؤاد عبدالباقی)، ج ۴، ص ۱۸۷۳.

یک اسم اعظم ای چند اسم اعظم؟

شاگرد: در بعضی از روایات آمده است که اسم اعظم یک اسم است، ولی هفتاد و دو حرف است.

استاد: تصریح به یکی ندارد. «کان حروف اسم اللّه الاعظم» ظاهرش یکی است. حروف یعنی حروف، ولی تصریح ندارد که خودش یکی است و این قدر حرف دارد. اگر شما دیدی به من بگویی.

شاگرد: با توجه به این مطلب یعنی یکی از آنها هفتاد و سه حرف دارد و شش تای دیگر هست؟

استاد: ببینی شاهدی که من میگویم، دنبال این حدیث در نقل بصائر است. حضرت علیه السلام فرمودند: «انّ اسم اللّه الاعظم علی اثنین وسبعین حرفا و انّما کان عند آصف کاتب سليمان وكان يوحي إليه حرف واحد ألف أو واو»[1]. از این معلوم میشود که در متعارف این است که میگویند آصف اسم اعظم بلد بود. اگر کل آن اسم باشد که او بلد نبود. پس معلوم میشود «کل حرف» خودش اسم است. اسم اللّه الاعظم میتواند نوعی باشد، میتواند کلی سعی باشد. چند احتمال هست. اینکه هر حرفی از آن، اعظم است و کار از آن میآید. با این توضیح لذا نمیتواند تصریح شما باشد که اسم اعظم یکی است. این برداشت شما از عبارت حدیث است.

شاگرد: در این روایت که هفت تا را میگویی با این هفتاد و سه تا چطور جمع میشود؟

استاد: هفتاد و سه تا حروف آن اسم اعظم هستند. این میگویی خود اسم اعظمی که یکی از آن میتواند هفتاد و سه حرف باشد، خودش هفت تا است. تفاوت میکند. تعددی که شما در هفتاد و سه تا به دنبالش بودی، آن تعدد را این حدیث در خود اسم میبرد. یعنی هفت تا اسم است. ممکن است آن حدیث متکفل این باشد که یکی از آنها هفتاد و سه حرف است. اینها محتملاتی است که مطرح است.

شاگرد: اما تأیید نکردند؟ چون خود او گفت که هفت تا است.

استاد: ولی امام علیه‌السلام ساکت شدند. او هم میگوید نزد آن شخص رفتم، علی ای حال تا این اندازه هست که این هفت تا به‌عنوان مسکوت عنه محضر امام و یک نحو تقریری عرفی دارد و الّا حضرت میفرمودند که این جور نیست. مقام، مقامی بود که به او تذکر بدهند.

شاگرد: حضرت علیه السلام به او گفتند بگو ببینم چه چیزهایی هست.

استاد: میخواستند معلوم بشود که او خبر ندارد و اصل سؤال این بود که این اسماء را میدانی؟ گفت: بله، هفت تا است. گفتند: بگو. این بگو، یعنی آشکار بشود که نمیداند و اقرار بکند من برای اینکه اینها را بدانم نزد شما آمدم. نه اینکه بخواهند رد کنند. ولو فرمایش شما هم خوب است. تصریح تقریری نیست. علی ای حال عدد هفت از یادداشت کردنیهای خوب است.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

[1]صفار قمی، بصائر الدرجات (بر اساس چاپ موسسه اعلمی)ج 1، ص ۲۳۰.